گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهیدمحسن کیخوائی از شهدای مدافع امنیت استان سیستان و بلوچستان

نمی‌خواست مرگ معمولی داشته باشد

■ زینب محمودی‌عالمی

مقام معظم رهبری می‌فرماید: «سیستان و بلوچستان تنگه احد جمهوری اسلامی ایران است. محافظت از منطقه سیستان‌وبلوچستان که تنگه احد ایران است یک وظیفه همگانی و بردوش مسئولان و مردم است. مردم غیور و مرزنشین ایران حفاظت از مرزهای سرزمین‌مان را چون جانشان دوست می‌دارند...» شهیدمحسن کیخوائی، یکی از شهدای مدافع امنیت استان سیستان‌وبلوچستان بود. دی ماه سال ۱۴۰۰ بود که خبر رسید دو نفر از پاسداران اطلاعات قرارگاه قدس نیروی زمینی سپاه سیستان‌وبلوچستان در درگیری با اشرار مسلح در منطقه کورین زاهدان به شهادت رسیده‌اند. شهیدان «محسن کیخوائی» و «مهران شوری‌زاده» این دو پاسدار شهید بودند که جان‌شان را برای امنیت کشورمان تقدیم کردند. در گفت‌وگویی که با «وحیده حسینی» همسر پاسدار شهید «محسن کیخوائی» داشتیم؛ مروری به زندگی این شهید مدافع امنیت داشتیم.

تصویری از تشییع پیکر شهید کیخوائی و همرزمش شهید شوری‌زاده

گویا با شهید کیخوائی نسبت فامیلی داشتید؟

بله! ما دختر خاله و پسرخاله بودیم. همسرم شهید محسن کیخوائی متولد ۲۸ دی ماه ۱۳۶۲ بود. سال ۸۶ عقد کردیم و سال ۸۷ هم مراسم ازدواج‌مان برگزار شد.

همسرتان پاسدار بودند. فکرش را می‌کردید که روزی همسر شهید شوید؟

محسن عاشق شهادت بود. همیشه می‌گفت دعا کن در مسیر مأموریت‌هایم تصادف برایم پیش نیاید؛ دوست ندارم با تصادف، بیماری یا مرگ طبیعی از دنیا بروم. دعا کن شهید شوم! همیشه به خدا می‌گفتم غیر از شهادت هیچ چیزی برازنده محسن نیست. واقعاً آدم خوبی بود. نمی‌گویم شهدا خیلی خاص هستند ولی خصوصیات بارزی در آنها بود که متمایزشان می‌کرد. ایشان خیلی صبور، شجاع و نترس بود. واقعاً آدمی به نترسی محسن ندیده بودم. در یکی از مأموریت‌هایش یک هفته در بیابان‌های ایرانشهر گم شده بود و کسی از او خبر نداشت! آنقدر نترس بود که با وجود حضور اشرار در بیابان‌ها، یک هفته آنجا بدون آب و غذا ماند و توانست خودش را زنده نگه دارد. محسن انسان صادق و مهربانی بود. خیلی به پدر و مادرش احترام می‌گذاشت. خیلی صبور و با ایمان بود. نمی‌گذاشت نمازش قضا شود. ایرانشهر خیلی گرمای طاقت فرسایی دارد؛ ولی حتی در مأموریت‌هایش در بیابان‌ها روزه‌اش را می‌گرفت. می‌گفتم در این گرما روزه به تو واجب نیست. می‌گفت من به وظیفه‌ام عمل می‌کنم. خدا می‌داند شغلم این است و این روزه را از من قبول می‌کند.

درجه نظامی‌شان چه بود؟

دنبال درجه‌اش نمی‌رفت. هرچه اصرار می‌کردم محسن جان! برو دنبال درجه! می‌گفت اصلاً برایم مهم نیست. یکی از نیروهای بسیجی محسن، پیگیر درجه‌اش شده بود. آن بنده خدا به محسن می‌گفت: تو خودت نمی‌روی دنبال درجه‌ات و من می‌روم. بعد از شهادت همسرم درجه سرهنگ دومی به او دادند.

نحوه شهادت‌شان چگونه بود؟

همسرم به عنوان یک نیروی مدافع امنیت مرتب با اشرار درگیر بود. در یک مأموریت قبل از اینکه اشرار را دستگیر کنند جلسه‌ای می‌گذارند تا اگر راهی باشد، کاری کنند اشرار توبه کنند و برگردند. محسن و همکارش شهید شوری‌زاده به بیابان‌ها می‌روند تا با اشرار صحبت کنند و مجاب‌شان کنند تسلیم شوند. این موضوع یک امر معمول در اطلاعات سپاه است. در مذاکره با اشرار به نتیجه نمی‌رسند. در حال برگشت بودند که اشرار از پشت آنها را مورد هدف قرار می‌دهند و هر دو به شهادت می‌رسند.

آقا محسن زیاد مأموریت می‌رفت؟

بله! خیلی مأموریت می‌رفت و معمولاً چند روز می‌ماند. صبح روز شهادتش هم به مأموریت رفته بود. ساعت سه و نیم با من تماس گرفت و گفت به جایی خارج از شهر می‌روم، برایم دعا کنید ان‌شاءالله خیر باشد. وقتی رفت خیلی استرس داشتم. هیچ‌وقت در طول مأموریتش آنقدر استرس و اضطراب نداشتم. شب چندین بار تماس گرفتم جواب ندادند. گوشی‌اش در دسترس نبود استرس گرفتم. ساعت یک‌ونیم تماس گرفتم، بازهم جواب نداد. دیگر ناامید شدم و خوابیدم. محسن حدود ساعت هفت غروب به شهادت رسیده بود. آن شب خبر نداشتم. وقتی خوابیدم خودش خبر شهادتش را داد. ۲۰دقیقه نشده بود که خوابم برد. خواب محسن را دیدم. در حالی که مقابلم ایستاده بود گفت: من شهید شدم. نگران نباش جایم خوب است. با دلهره و اضطراب از خواب پریدم. تا صبح خوابم نبرد تا این که صبح خبر شهادتش را برادرم به من داد.

همان‌طور که گفتید همسرتان و همرزم شهیدش هر دو به خارج از شهر رفته بودند که شهید شدند، پیکرشان چطور یافت شد؟

این دو شهید به منطقه دوری رفته بودند. کمی بعد از شهادت‌شان، فرمانده و همکاران‌شان دنبال آنها می‌گردند. چند ساعت اول نمی‌توانند پیدایشان کنند. مدت طولانی می‌گردند و وقت سحر، پیکرشان پیدا می‌شود.

اشراری که همسرتان را به شهادت رساندند، دستگیر شدند؟

همان هفته اول بعد از شهادت همسرم، فرمانده‌اش شهید حمیدرضا هاشمی، قاتلین را پیدا می‌کند و آنها را به هلاکت می‌رساند. حمیدرضا هاشمی، ۹ ماه بعد از شهادت محسن اولین نفری بود که در اغتشاشات زاهدان به شهادت رسید. شهید هاشمی، بعد از شهادت محسن به دخترم می‌گفت از بابای شهیدت بخواه من هم شهید شوم. محسن یکی از بهترین نیروهای اطلاعات سپاه بود. شهادتش خیلی برای‌شان سنگین بود.

سال‌هایی که با شهید زندگی می‌کردید از خصوصیات اخلاقی که داشتند حدس می‌زدید شهید شوند؟

موقعی که ازدواج کردیم محسن شغل آزاد داشت. بعد از این که پسرم به دنیا آمد وارد سپاه شد و مرحله جدیدی از زندگی‌اش در سپاه شروع شد. می‌گفت خدا را شکر پاسدار شدم. اگر وارد سپاه نمی‌شدم از زندگی عقب می‌ماندم. دوره‌ای نبود که در سپاه ندیده باشد. می‌گفتم خیلی اخلاقت تغییر کرده است. می‌گفت به خاطر این که وارد دنیای جدیدی شدم. خیلی خوب شده بود. اواخر می‌گفت مرا حلال کن تا مرا حلال نکنی شهید نمی‌شوم. گفتم حلالت نمی‌کنم باید همینطور بمانی نمی‌خواهم شهید شوی!

آخرین مأموریتی که رفته بود خیلی استرس داشتم. وضو گرفتم و نماز خواندم و با خدا درددل کردم. گفتم: خدایا! من لیاقت این زندگی را در خودم نمی‌دیدم که چنین کسی همسرم شود. نمی‌دانم چه کار خوبی کردم که محسن را سر راهم قراردادی. با خدا درددل می‌کردم و در همان حالت محسن را حلالش کردم. گفتم خدایا من از همسرم راضی هستم. لحظاتی قبل از شهادت محسن سر نمازم حلالش کرده بودم.

> **موقعی که ازدواج کردیم محسن شغل آزاد داشت. بعد از این که پسرم به دنیا آمد وارد سپاه شد و مرحله جدیدی از زندگی‌اش در سپاه شروع شد. می‌گفت خدا را شکر پاسدار شدم. اگر وارد سپاه نمی‌شدم از خیلی چیزها عقب می‌ماندم**

بعد از اینکه خبر شهادتش را شنیدید چطور توانستید با این موضوع کنار بیایید؟

خیلی داغش سنگین بود. همسرم دوست داشت در جوانی شهید شود. می‌گفت نمی‌خواهم به پیری برسم. هر چه سنم بالاتر برود مطمئنم لیاقت شهادتم کمتر می‌شود. آرزو داشت در جوانی شهید شود. همیشه می‌گفتم: محسن تو خیلی زرنگی! همیشه چیزهای خوب را برای خودت می‌خواهی. بعد از شهادت همسرم خدا خیلی صبورم کرد. در خودم این همه صبوری نمی‌دیدم. وقتی همسرم به مأموریت می‌رفت پیامک می‌دادم یا زنگ می‌زدم کجایی؟ حالت چطوراست؟ می‌گفت: من اگر بمیرم بعد از من، تو می‌میری. از بس پیگیرم هستی. وقتی مأموریت می‌روم فکر کن دیگر برنمی‌گردم! به همسرم وابسته بودم و نمی‌دانم چطور بعد از شهادتش زنده ماندم. ولی از یک طرف هم برایش خوشحالم که عاقبت به خیر شد.

بچه‌ها چطور بعد شهادت پدرشان آرام شدند؟

مأموریت‌های پدرشان همیشگی بود. بچه‌ها پدرشان را دیر به دیر می‌دیدند. کمی صبور شده بودند. البته پسرم گاهی موقع در خواب گریه می‌کرد. دخترم جلوی من بی‌تابی نمی‌کرد و حرفی نمی‌زد. می‌گفتم دخترم! دلت برای پدرت تنگ نشد؟ می‌گفت چرا! اما نمی‌خواهم تو گریه کنی. من توی دل خودم گریه می‌کنم که تو ناراحت نشوی و گریه‌های ما را نبینی. بچه‌ها خیلی صبوری کردند.

آخرین وداع‌تان چگونه گذشت؟

شب قبل از شهادتش، پسرم تب داشت و تا صبح پیش پسرم بودم که تبش کنترل شود. محسن می‌آمد به بچه سر می‌زد. صبح متوجه شدم همسرم بیدار شد و لباسش را پوشید. صبحانه‌اش را خورد و بالای سر پسرم آمد. پیشانی من و بچه‌ها را بوسید و به سر کارش رفت.

شهید وصیتنامه‌ای هم داشت؟

وصیتنامه مکتوب نداشت. همیشه می‌گفت باید وصیتنامه بنویسم ولی از بس سرش شلوغ بود یادش می‌رفت. به من وصیت می‌کرد به دخترم بگو حجابش را رعایت کند. هر چند دخترم از اول حجابش را داشت. آخرین ویدئویی که فرستاد در مورد حجاب بود. به من توصیه می‌کرد حواست به بچه‌ها، درس و حجابشان باشد.

سعی می‌کرد شما را آماده شهادتش کند؟

ایرانشهر خیلی مأموریت‌هایش خطرناک بود. هر وقت محسن به آنجا می‌رفت می‌گفت شاید دیگر برگشتی نباشد. همیشه آماده شهادتش بودیم. در خانواده همسرم، مادر شوهرم بسیجی است. از اول انقلاب از آن بسیجی‌های مخلص است. کلاً خانواده مذهبی و در خط رهبری و تابع ولایت فقیه هستند.

سیستان‌وبلوچستان یک استان امنیتی است و شهدای امنیت زیادی تقدیم اسلام کرده است. الان امنیت استان چگونه است؟

مدتی امنیت استان خوب است و مدتی خوب نیست. چون مرز گسترده‌ای با پاکستان و افغانستان دارد. هر لحظه باید نیروهای امنیتی آماده باشند. داخل شهر امنیتش خوب است. مشکلی برای رفت و آمد نداریم. ولی خوب یک دفعه یک گروهکی وارد می‌شود و یک کاری انجام می‌دهد. دیگر مشخص نمی‌کند. خدا خودش کمک می‌کند. خیلی بچه‌های امنیتی تلاش می‌کنند. همسرم در طول ۱۰سال که فرمانده عملیات استان بود. درگیری‌های داخل شهری و لب مرزها خیلی کم شده بود. چون واقعاً تلاش می‌کرد. مرز سیستان‌وبلوچستان وسیع است. می‌شود قسمتی از مرز را دیوارکشی کنند، ولی جاهای صعب العبور و شیارها و دره‌هایی در مرزها هست که نمی‌شود کاری کرد.

خاطره

خاطراتی از جبهه‌های دفاع مقدس در گفت‌وگو با یک رزمنده

روزه‌ای که برای ما واجب نبود!

■ علیرضا محمدی

متنی که پیش‌رو دارید خاطراتی از رزمنده جانباز، حسن مجیدی است که مربوط به دوران حضورش در عملیات رمضان می‌شود. ماه رمضان در دوم تیرماه سال ۱۳۶۱ شروع شد و عملیات رمضان در ۲۳ تیرماه همین سال انجام گرفت. به این ترتیب بخشی از مقدمات و آماده‌سازی این عملیات، در ماه مبارک رمضان بود. خاطرات مجیدی را پیش‌رو دارید.

■ **سال خاطره‌انگیز**

سال ۱۳۶۱ یک سال خاطره انگیزی بود. شروع این سال با خبر عملیات فتح‌المبین همراه بود و بعد هم که عملیات الی‌بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر پیش آمد. من آنموقع دانش‌آموز دبیرستان بودم. وقتی صف اسرای بعثی را در تلویزیون می‌دیدم یک احساس غروری تمام وجودم را می‌گرفت. خرمشهر در سوم خرداد آزاد شد و کمی بعد هم که امتحانات نهایی ما تمام شد. دیگر هیچ بهانه‌ای نمانده بود و باید به هر طریق به جبهه می‌رفتم. اعزام‌ها هم سروسامان گرفته بود. تقریباً از همان زمان‌ها دیگر می‌توانستیم از طریق مسجد محله فرم اعزام پر کنیم. تا آنجا که حافظه‌ام یاری می‌کند، تا قبل از سال ۶۱، ساز و کار اعزام به جبهه خیلی مشخص نبود. کسی که می‌خواست به جبهه برود باید به پادگان سپاه یا مراکزی که برای این موضوع در نظر می‌گرفتند می‌رفت. خلاصه وقتی من و چند نفر از دوستان تصمیم گرفتیم به جبهه برویم، از مسجد محله‌مان فرم اولیه ثبت‌نام را گرفتیم.

■ **اعزام به جنوب**

خردادماه هنوز تمام نشده بود که ما به پادگان آموزشی در حوالی کرخه رفتیم. دوره آموزشی ما دو الی سه هفته بود که ۱۰روز بعد تمام شد و ما را به جبهه اعزام کردند. از اوایل تیر، ماه رمضان شروع شد. هنوز در آموزشی بودیم که همزمان روزه می‌گرفتیم و در آموزشی هم شرکت می‌کردیم. مربی رزمی‌مان اجازه نمی‌داد بچه‌ها روزه بگیرند! چون می‌گفت تحرک جسمی شما خیلی زیاد است و در این گرمای تیرماهی، قوای بدنتان تحلیل می‌رود و عذر شرعی دارید و بعداً قضایش را می‌گیریم. اما ما نمی‌توانستیم قبول کنیم و همچنان روزه‌های‌مان را می‌گرفتیم. روزها بعد نماز صبح برنامه‌های آموزشی شروع می‌شد. ما قبل از آن بیدار می‌شدیم و سحری می‌خوردیم. هم خواب‌مان کم بود و هم روزه گرفتن باعث شده بود واقعاً ضعیف شویم. یادم است یکی از بچه‌ها ظهر، موقع آموزش باز و بسته کردن اسلحه یک دفعه از حال رفت. به بهداری پادگان بردنش و سرم وصل کردند. مربی آموزشی خیلی عصبانی شده بود. می‌گفت این همه گلویم را پاره کردم و گفتم روزه گرفتن برای شما واجب نیست، باز کار خودتان را می‌کنید. واقعاً هم ما همچنان کار خودمان را می‌کردیم و روزه‌های‌مان را می‌گرفتیم.

> **روزها بعد از نماز صبح برنامه‌های آموزشی شروع می‌شد. ما قبل از آن بیدار می‌شدیم و سحری می‌خوردیم. هم خواب‌مان کم بود و هم روزه گرفتن باعث شده بود واقعاً ضعیف شویم. یادم است یکی از بچه‌ها ظهر موقع آموزش باز و بسته کردن اسلحه یک دفعه از حال رفت**

■ **حضور در منطقه عملیاتی**

عملیات رمضان، روز ۲۳ تیرماه شروع شد. اما ما به شروع عملیات نرسیدیم. ما را به منطقه عملیاتی بردند و هرچه انتظار کشیدیم، نوبت یگان ما نشد که در عملیات شرکت کند. در آنجا دیگر نمی‌شد روزه بگیریم چون جا به جایی زیاد بود و گاهی از حد ترخیص عبور می‌کردیم. ضمن این که گرما در بیابان‌های خوزستان بیداد می‌کرد. داخل سنگرها هیچ وسیله سرمایشی نبود. دمای سایه‌ها گاهی تا بالای ۴۰ درجه می‌رفت؛ چه برسد به اینکه در آفتاب می‌ایستادیم. اینجا دیگر ما هم ملتفت شده بودیم که امکان گرفتن روزه نیست. بلکه اگر روزه بگیریم نمی‌توانیم مؤثر باشیم و احتمال اینکه برای دیگران هم مشکلاتی ایجاد شود زیاد است. به این علت که اگر برای ما اتفاقی می‌افتاد؛ گردان تضعیف می‌شد. الان که سال‌ها از آن روزها می‌گذرد، می‌بینم واقعاً چه ایمان بالایی داشتیم که در آن شرایط عجیب و گرمای طاقت فرسا اینطور دل‌مان برای انجام فرایض دینی می‌تپید.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۰۵۲

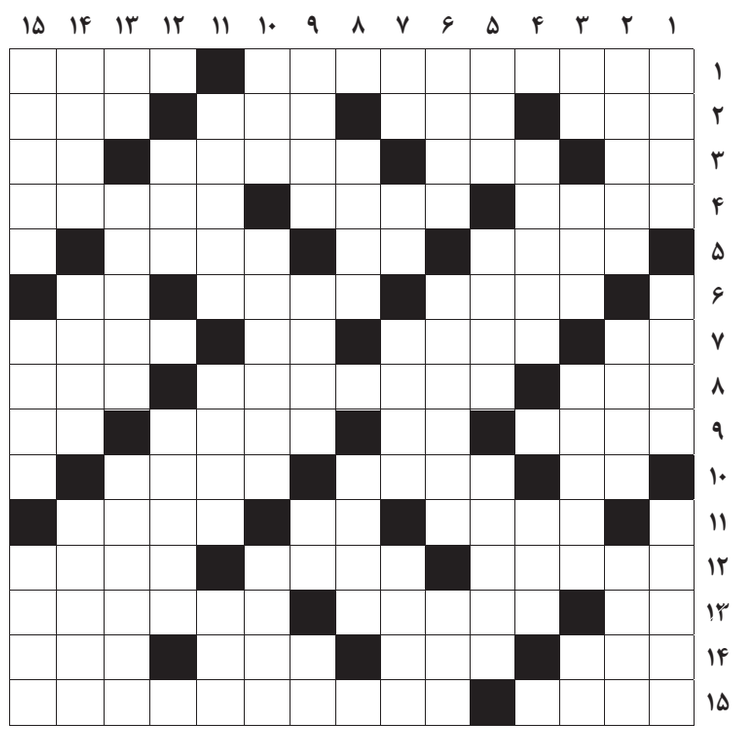

از راست به چپ

■ ۱-فنی در کشتی-خاج، چلیپا ■ ۲-خیلی کم-چشم‌انداز-جیوه-میوه نارس ■ ۳-خرس آسمانی-بخشش-رأی و نظری که جنبه مثبت یا منفی ندارد-دوستی ■ ۴-حاشیه سفید کتاب-زوزه سگ-بی اساس و سطحی ■ ۵-از روی عمد کاری انجام دادن-نیمه تاریک زمین-رشوه دادن ■ ۶-برای اینکه-کارت فراخوان-برکت برنج ■ ۷-بهتر از بدتر-روال-همراه آشغال-ستاره ■ ۸-گریختن-آخرین شاه قاجار-سوا ■ ۹-مکان و آشیان-نت میانی-دل آزردگی-ناپایدار ■ ۱۰-کلاه الف-خبرگزاری سوریه-بدل از وضو ■ ۱۱-کتاب تربیتی روسو-رگ خواب-مهار وارونه ■ ۱۲-بایکوت-التماس-اثر پذیرفتن ■ ۱۳-صدمتر مربع-ریختن پول به حساب-حاصل کار و تلاش ■ ۱۴-بازیکن هم تیمی-تاتنور داغ است باید چسباند-متضاد کیفی-پرچم ■ ۱۵-آدینه-شاعر و نویسنده امریکایی خالق نهنگ سفید

از بالا به پایین

■ ۱-عضو مشترک انسان و حیوان-نامشخص-پیامدها ■ ۲-حیوان نقب‌زن-نمایش غم‌انگیز-غیر مجاز شرعی ■ ۳-عدد آبادی-عزت‌دهنده-سخنی که در آن کنایه و منظوری غیر از ظاهر سخن نهفته باشد-خدای خورشید مصریان ■ ۴-ایالتی در هند و پاکستان-صدای گربه ■ ۵-وسیله صید ماهی-سرگشته-از مصالح ساختمانی ■ ۶-پسر خورشید در اوستا-برچیدن-مسیر ■ ۷-تکرارش آوای فاخته است-باران اندک-خشمگین-حلال رنگ ■ ۸-شهری در استان یزد-کنایه از گیرافتادن ■ ۹-افسانه‌گو-دهم-ضمیر شیطانی-ویتامین انعقاد خون ■ ۱۰-بام دنیا-سومین دبیر کل سازمان ملل-چرم خالص ■ ۱۱-برنامه موسیقی که با ارکستر در حضور جمع نواخته می‌شود-گرمای سخت-نقره ■ ۱۲-بلندای آسمان-سرزنش ■ ۱۳-گاهی دل هم می‌زند-خمیری از آهک و خاکستر که در قدیم به کار می‌رفت-دریاچه‌ای در استان فارس ■ ۱۴-سرگرد قدیمی-متحدالقول-از انواع شعر ■ ۱۵-شهرداری قدیم-شکافنده-از علوم حوزوی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

					۱	۳		۸
۲					۳	۷		
		۷	۶			۱		
۴		۸						
			۸	۹			۵	
							۶	
			۹	۱				۴
۷	۲							۹
۳			۴					

۸	۷	۶	۹	۲	۴	۱	۳	۵
۱	۳	۹	۷	۶	۵	۴	۸	۲
۴	۵	۲	۸	۳	۱	۶	۷	۹
۵	۶	۳	۴	۹	۷	۸	۲	۱
۲	۹	۸	۱	۵	۶	۷	۴	۳
۷	۴	۱	۲	۸	۳	۵	۹	۶
۹	۱	۷	۶	۴	۲	۳	۵	۸
۶	۸	۴	۵	۷	۹	۲	۱	۴
۳	۲	۵	۳	۱	۸	۹	۶	۷

جدول کلمات متقاطع
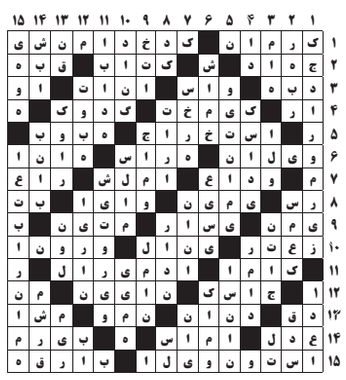
پاسخ جدول شماره ۷۰۵۱